

شبهه نامه ذبح حضرت اسماعیل (ع)

بازخوانی محمدحسن رجائی زفره ای



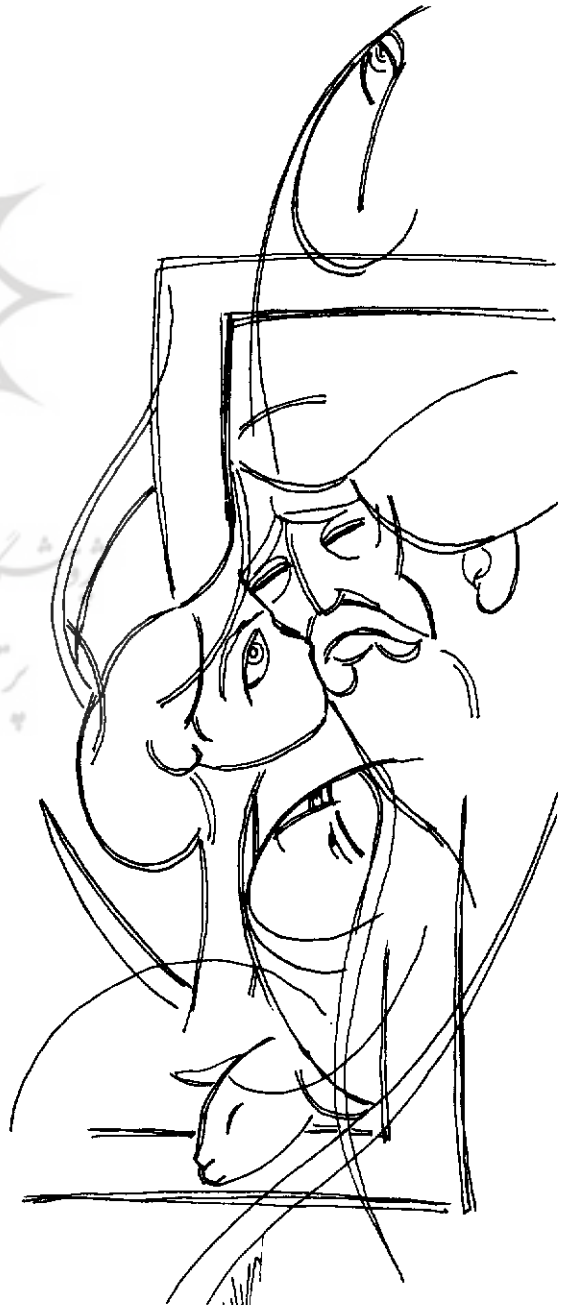
ذبح اسماعیل (ع) واقعه ای است که پیش از مجلس شهادت حضرت علی اکبر (ع) ذکر می شود. به علت طولانی بودن گفتگو، ابیاتی از این واقعه طوری که لطمه ای به متن نزنند، حذف شد. برای تحقیر و توهین به شیطان، اصطلاح و مثلثای عامیانه ای در سخنان او گنجانیده شده است تا لبخندی هم بر لبان مستمعان مجلس تعزیه بنشیند.

حضرت ابراهیم خلیل [ع]:

می کنم شکر تو ای خدای جلیل
 انا عبدالضعیف، انت نبیل
 انت علام، انت ذوالاحسان
 انت مولا، انا الضعیف ذلیل
 ای کریمی که خوانندی از الطاف
 این کمین بنده را به نام خلیل
 آگهی از من ای خدای جهان
 که ندانم کسی بجز تو کفیل
 حضرت اسماعیل [ع]:

شکر تو ای خالق جلیل و جمیل
 که به قربان توست اسماعیل
 ای خدایی که خوانندی از رأفت
 پدرم را به لطف خویش خلیل
 کاش بودم فدای کوی وفا
 یا که گشتم به راه دوست قتیل
 یارب از مرحمت نظر فرما
 انت نعم النصیر نعم وکیل
 هاجر:

شکر خلاق بی نظیر و بدیل
 که بود رازق صحیح و علیل
 ذوالجلالی که کرده از احسان
 شوهرم را ز راه لطف خلیل
 آن خدایی که مرحمت کرده
 پسری را به من چو اسماعیل
 راضیم بر رضایت ای باری
 در عوض کن عطا تو اجر جزیل ...



حضرت ابراهیم [ع]:

امان امان که دل من به اضطراب آمد
شکیب رفت ز جان و به دیده خواب آمد
برو تو هاجر و بر نور دیده ام به کنار
به چشم من سپه خواب با شتاب آمد
ز راه مهر بخوابم دمی که آسایم
کمند زلف پسر در دلم طناب آمد
ایا جلیل نظر بر خلیل خود فرما
به یاد نام تو از دیدگان گلاب آمد
حضرت ابراهیم [ع] بخوابد.

جبرئیل وارد شود و بالای سر ابراهیم [ع] ایستد و گوید:

ای خلیل مهیمن یکتا
بشنو امر قادر دانا
تو به مهر پسر شدی نایل
دو محبت نگنجد اندر دل
باید از دست خویشتن فردا
پسرت را کنی فدا به منی
تو به امر خدای ربّانی
کن پسر را به دوست قربانی
حضرت ابراهیم [ع] بیدار شود و گوید:

چه خواب بود خدایا که شد ز سر هوشم
چه خواب بود که یکباره کرد مدهوشم
ندانم آه که این خواب، خواب رحمانی است
و یا که خواب من زار، خواب شیطانی است
اگر به صدق بود، خواب این فکار پریش
به دست خویش کنم ذبح، نور دیده خویش
دوباره باز نهم دیدگان خود بر هم
که بلکه زخم دل خویش را نهم مرهم

دوباره بخوابد.

جبرئیل وارد شود، بالای سر ابراهیم [ع] بخواند:

ای خلیل حضرت جان آفرین
ای مطیع امر ربّ العالمین
بی تأمل این زمان از جای خیز
خون فرزند عزیزت را بریز
باید از دست خودت ای باوفا
در منی فرزند را سازی فدا
باید از دست خودت ای هوشمند
سر بُری فرزند را چون گوسفند
حضرت ابراهیم [ع] بیدار شود و گوید:

هزار شکر تو ای خالق رواق سپهر
که گشت صحت این خواب ظاهر از ره مهر

یقین من شده حاصل که خواب رحمانی است
کنون به سعی بکوشم که وقت قربانی است
هزار شکر که فرزند من به راه خدا
به امر دوست فدا می شود به دشت منی
اگر هزار پسر باشدم من ای داور
ز امر تو به رخت جمله را ببرم سر
بیا تو هاجر محزونه در بر من زار
که مطلبی است نعیم به نزد تو اظهار...
هاجر:

قربان تو ای عزیز ذوالمن
گو مطلب خویش را تو با من
ای شوهر زار باتمی زم
بر درگه تو کمین کنیزم
مطلب چه بود ز راه یاری
بر گو تو ز راه غمگساری
حضرت ابراهیم [ع]:

ای هاجر زار موپریشان
ای مرهم زخم سینه ریشان
پوشان به پسر لباس نور
بر دل من غصه نیم چو را
گویم به تو قصه مفصل
کن نرگس جسادویش مکحل
زلفین ورا تو بی بهانه
جانا بنما ز مهر شانه
زن عطر و گلاب مو به مویش
چون دسته گل دگر ببویش
خواهم که برم به میهمانی
سری است تو سر آن ندانی
هاجر:

ای نور دودیدگان مادر
بنشین به برم تو جان مادر
تا سرمه کشم به چشمه ایت
حق حفظ نماید از بلایت
زلفین تو را ز من به شانه
چون جانب دوستی روانه
باشم به رخت گلاب و عنبر
عمامه زر گذار بر سر
اسپند به آتش افکنم من
محفوظ شوی ز چشم دشمن...



شیطان:

به عجب کاری نمودم در جهان من اختیار
وسوسه مکر و حیل اصلاً نمی آید به کار
نه پسر در فکر جان و نه پدر فکر پسر
خوب کردم حيله ای خاکم به سر، خاکم به سر
می روم در نزد هاجر این زمان با صد شتاب
تا ببینم او چه می گوید مرا اندر جواب
شیطان نزد هاجر آید و گوید:

هاجر! خوابی مگر، چشمان گشا، بیدار شو
ای ضعیفه بین چه می گویم دمی هشیار شو
شوهرت رفته کجا، بُرد او پسر را در کجا
با خبر تو نیستی بیچاره از این ماجرا

هاجر:

بلی ای مرد می دانم کسه این مطلب نمی دانی
خلیل الله پسر را برده است اینک به مهمانی
چه ات مطلب، چه ات حاجت، چه ات مقصد، بگو با من
نمی دانم که تو از دوستانی یا کسه از دشمن

شیطان:

آه از درد دلت، هاجر محزون فکار
شوهرت برده پسر را به منی با دل زار
تا که رأسش بنماید ز دم تیغ جدا
آدمم تا خبیرت سازم از این رنج و بلا
گفتم و رفتم و کارم نبود، خود دانی
پسرت را به منی برد، کند قریانی
نه برادر، نه ابویم، نه عمو، نه پدرم
نخورد غصه طفلش اگر او، من بخورم

هاجر:

کدامین پدر کرده این کار را
که سر از تن طفل سازد جدا
گمانم بود گفته تو دروغ
ندارد کلام تو بر من فروغ

شیطان:

گوید او خواب بدیدم به شب ظلمانی
که به دستم بنمایم پسر قریانی
به منی برده پسر را که کند رأس جدا
مگذار آنکه پسر را کند از مهر فدا
مانعش شو تو برو از عقبش چند قدم
می کشد او پسرت، گر نروی مرگ خودم

حضرت ابراهیم [ع] خطاب به اسماعیل [ع] گوید:

نور دیده شو روان همراه من
باش آگه از دل آگه من
ای پسر حکم خدا باشد چنین
سر جدا سازم تو را ای دل غمین
ای پسر جان، من چنین دیدم به خواب
از خداوند جهان آمد خطاب
کز وفا باید تو اسماعیل را
در منی در راه ما سازی فدا
من خلیل این دشت قربانگاه من
ای ذبیح من بیا همراه من
ز امر حق راضی تو هستی ای پسر
یا کراهت داری ای نور بصر
حضرت اسماعیل [ع]:

ای پدر هستم رضا از جان و دل
این معما وه چه نیکو گشته حل
کاش صدجان داشتیم ای مقتدا
تا نمودم بر خدای خود فدا
وه چه نیکو مژده ای بر من رسید
تازه روحی بر تن زارم دمید
پس نما تعجیل ای بابا دگر
تا رسم اندر منی من زودتر
شیطان وارد مجلس شود و گوید:

آه و صد آه که روزم به نظر همچو شب است
چه کنم وای کسه جانم به غم و تاب و تب است
نه پدر فکر پسر نه پسر فکر اب است
عجب است این، عجب است این، عجب است این، عجب است
بی نمازان و جنب ها همگی یار منی
مفسدان جمله بیایید برم جمع شوید
مطربان جمع شوید ساز برایم بزنید
عجب است این، عجب است این، عجب است این، عجب است
هیچ کس دیده پدر را کسه پسر را بکشند
یا شنیدید کسی حلق پسر را ببرد
پسری دیده کسی گول پدر را بخورد
عجب است این، عجب است این، عجب است این، عجب است

ابراهیم [ع]: مکن درنگ بیا همرم به صد تعجیل
اسماعیل [ع]: به چشم ای به فدای تو جان اسماعیل

ابراهیم [ع]: مباد آنکه تو دلتنگ باشی ای بابا
اسماعیل [ع]: چه غم که می شوم اینک قلیل کوی وفا
ابراهیم [ع]: غرض تو نور بصر بر خدا تو کُل کن
اسماعیل [ع]: تو هم به غصه و غم بعد من تحمل کن
ابراهیم [ع]: بلی ضیای بصر این چنین شده تقدیر
اسماعیل [ع]: روانه باش مباد امر حق شود تأخیر